

## دولت و جامعه مدنی

### ۱- ملاحظه‌هایی پیرامون برخی جوانب ساختمان احزاب سیاسی در دوره‌های بحرانهای آرگانیک

طبقه‌های اجتماعی، در مقطع معینی از حیات تاریخی خویش، از احزاب سنتی خود فاصله می‌گیرند. به بیانی دیگر، طبقه (یا بخشی از طبقه)، حزب سنتی خود را، همراه با شکل سازمانی خاص، اعضا و رهبران و نماینده‌گان آن، دیگر به عنوان سخنگوی خود به رسمیت نمی‌شناسد. با بروز این گونه بحرانها، موقعیتی حساس و خطرناک پیش می‌آید، زیرا، صحنه برای راه‌حلهای خشن و فعالیت نیروهای ناشناخته‌یی آماده می‌گردد که معمولاً تبلور خود را در «شخصیتهای سرنوشت‌ساز» و فرهمند (کاریسماتیک) پیدا می‌کنند.

این تضاد میان «وکیل و مؤکل» در حوزه‌هایی ورای حوزه احزاب (یعنی در سازمانهای مشخص حزب، صحنه انتخابات پارلمانی و روزنامه‌ها) انعکاس می‌یابد و به تمامی آرگانیزم دولت سرایت می‌کند و لاجرم موجب تقویت قدرت نسبی بوروکراسی (کشوری و لشکری)، قطبهای مالی عمده، کلیسا و کلاً تمامی نیروهایی می‌گردد که نسبتاً مستقل از کش و قوسهای افکار عمومی عمل می‌کنند. آیا اصولاً این بحرانها چگونه پدید می‌آیند؟ شکل پیدایش این بحرانها در کشورهای مختلف متفاوت است، ولی مضمون و محتوای آنان یکیست. مضمون این بحرانها چیزی جز بحران هژمونی طبقه حاکم نیست. این گونه بحرانها معمولاً در یکی از دو حالت زیر رخ می‌دهند:

**اول)** زمانی که طبقهء حاکم در کارزار سیاسی عمده یی (مثل جنگ)، که به مناسبت آن تأیید توده ها را طلبیده و یا قهراً کسب کرده، با شکست مواجه گردد؛

**دوم)** هنگامی که یکباره توده های عظیمی (مخصوصاً دهقانان و روشنفکران خُرده بورژوا) از ورطهء انفعال سیاسی به حوزهء فعالیت سیاسی گام نهند و شعارهایی را طرح کنند، گرچه بیانی منسجم و آرگانیک نمییابد، ولی رویهم رفته به معنای یک انقلاب است. این روزها از «بحران سلطهء مشروع» (یا بحران اتوریته) سخن فراوان است. (۱) این بحران چیزی جز بحران هژمونی، یا بحران عمومی دولت، نیست.

این گونه بحرانها موقعیتی را پدید می آورند که در کوتاه مدت خطرناک است، زیرا اقشار گوناگون مردم نمیتوانند، به گونه یی یکسان و با آهنگی موزون، خود را بازسازی کنند و با جریان تحولاتها وفق دهند. طبقهء حاکم سنتی، به اعتبار کادرهای ورزیدهء متعدد خود، میتواند سریعتر از توان طبقه های فرودست، برنامه ها و شخصیتهای خود را تعویض کند و بدین سان قدرتی را که در حال از دست رفتن است باز یابد. شاید، در این رهگذر، {طبقهء حاکم} حتی به قربانیهایی تن دهد و با توسل به نویدهای عوامفریبانه، خود را در مقابل آینده یی ناروشن قرار دهد؛ ولی به هر حال قدرت را حفظ و حتی موقتاً تثبیت میکند و با تکیه به این قدرت، مخالفان و کادرهای رهبری آن را، که در ضمن طبعاً شمار چندانی ندارند و چندان کارآزموده هم نیستند، منهزم میسازد. {در چنین شرایطی}، تمرکز نیروی احزاب گوناگون تحت لوای حزبی واحد، به عنوان نماینده و مدافع مناسبترِ منافع تمام طبقه، پدیده یی آرگانیک و عادیست، حتی اگر این تحول با چنان آهنگ سریعی صورت گیرد، که در قیاس با دوره های آرام گذشته، همچون یک صاعقه بنماید. چنین {تحولی} مبین اتفاق و اتحاد تمامی یک طبقه تحت یک رهبری واحد است و همین {رهبريست} که به زعم این طبقه، منحصرأ قادر به حل و فصل مسایل حیاتی موجود است. در مقابل، هرگاه بحرانی چنین راه حلی آرگانیک نیابد

و به سوی راه حل رهبر فرهمند سوق پیدا کند، این بدان معناست که تعادلی ایستا وجود دارد. (البته عوامل مؤثر در این ایستایی متفرق و متعدد اند، ولی عامل تعیین کننده چیزی جز ناپخته گی نیروهای مترقی نیست.) این تعادل ایستا گواه این واقعیت است که نی گروه مترقی و نی گروه محافظه کار، هیچ کدام، توان پیروزی ندارند و حتی محافظه کاران نیز محتاج سرور و رهبر اند. برای مثال، به هژدهم برومر لویی بناپارت (۲) رجوع کنید. (نسخه اول: ۳۲-۱۹۳۰ م؛ ۳۴-۱۹۳۲ م.) (۳) این مقوله با یکی از مهمترین مسایل مربوط به احزاب سیاسی پیوند دارد. {مسأله مورد اشاره} همان توانایی احزاب در مبارزه با قدرت عادت و مقابله با تمایل به انجماد و ناهمزمانی تاریخیست. احزاب پا به حیات میگذارند و سازمان مییابند تا بتوانند در لحظه های تاریخی و حیاتی طبقه خود، مؤثر واقع شوند. با این حال، احزاب همواره از پس انطباق خود با وظایف و دورانهای نو بر نمی آیند و نمیتوانند، همگام با تحولات اساسی در توازن قدرتها در سطح ملی و بین المللی، حرکت کنند. در تحلیل تحولات احزاب سیاسی، ضروریست {چهار مقوله زیر} را متمایز کنیم:

گروه اجتماعی حزب؛ توده های عضو آن؛ بوروکراسی حزب و بالاخر مرکز فرماندهی آن.

**بوروکراسی تنگ نظرترین و خطرناکترین قدرت محافظه کار حزب را تشکیل میدهد.**

اگر بوروکراسی بتواند به صورت واحدی فشرده و خود-بنیاد درآید و خود را از توده های عضو {حزب} مستقل بیانگارد، آن گاه حزب جبراً دچار ناهمزمانی تاریخی خواهد شد و در بزنگاههای حساس، فاقد محتوای اجتماعی خود بوده و عملاً پا در هوا و معلق خواهد ماند. برای مثال، میتوان سرنوشت بسیاری از احزاب آلمان را در ارتباط با رشد هیتلریزم مورد تأمل قرار داد. احزاب فرانسه یی نیز

زمینه پُرباری برای این گونه تحقیقها اند: آنها منجمد {و از لحاظ تاریخی} ناهمزمان اند؛ آنها شواهدی تاریخی- سیاسی از ادوار تاریخ گذشته فرانسه به شمار میروند و کماکان واژگانِ منسوخ آن ادوار را تکرار میکنند. در آینده، چه بسا که بحران آنها حتی فاجعه انگیزتر از بحران احزاب آلمانی باشد. (نسخه اول: ۱۹۳۲-۱۹۳۰ م.؛ ۳۴-۱۹۳۲ م.).

معمولاً، مردم هنگام بررسی این گونه پدیده ها، توجه کافی به عنصر بوروکراتیک (لشکری و کشوری) مبذول نمیدارند. به علاوه، آنها فراموش میکنند که در تحلیل‌های خود نی تنها باید خود عنصر بوروکراسی لشکری و کشوری، بل که اقشار اجتماعی یی را که، در شرایط مشخص، خاستگاه این بوروکراسی هستند، مدنظر قرار داد. یک جنبش سیاسی میتواند، حتی بدون مشارکت مستقیم ارتش، سرشتی نظامی داشته باشد؛ یک حکومت نیز میتواند، بدون مشارکت مستقیم ارتش از ماهیتی نظامی برخوردار باشد. البته گاه ممکن است در شرایطی که ستاد فرماندهی و افسران، قدرت را در دست داشته و بر اوضاع مسلط اند، «علنی ساختن» نقش ارتش و واداشتن آن به عدول از چهارچوب محدودیتهای قانونی مناسب نبوده و صلاح در آن باشد که به اصطلاح از سرایت سیاست به صفوف ارتش جلوگیری به عمل آید، چرا که معمولاً یکدستی و هماهنگی افسران و درجه داران ارتش بر این اساس بنیان گرفته که ارتش ظاهراً بیطرف است و ورای اختلافهای گروهی قرار دارد. البته این اصولاً از لحاظ قانونی هم صحیح نیست که ارتشها نمیتوانند در سیاست دخالت کنند، زیرا نقش ارتش دقیقاً دفاع از قانون اساسی، یا به به عبارت دیگر، حمایت از شکل قانونی {دولت} و نهادهای وابسته به آن است. در واقع، بیطرفی ارتش تنها به معنای حمایت از جناح ارتجاعیست. ولی، به هر حال، در شرایط مورد بحث، باید مسأله را به گونه یی عنوان کرد که ناآرامی جامعه در ارتش باز تولید نگردد و بدین سان، قدرت غالب ستاد فرماندهی، در نتیجه زوال دستگاه ارتش، از میان نرود. بدون شک، هیچ یک از این ملاحظه ها

مطلق نیست، بل که هر یک، در لحظه های تاریخی گوناگون و در کشورهای مختلف، به درجه های کاملاً متفاوت، اهمیت مییابد.

نخستین پرسشی که باید مورد بررسی قرار داد، به شرح زیر است: آیا در کشور مورد بحث، قشر اجتماعی گسترده یی وجود دارد که حرفهء بوروکراتیک کشوری و لشکری برای حیات اقتصادی و حضور سیاسی آن عنصری اساسی به شمار آید؟ (البته {منظور از حضور سیاسی} مشارکت مؤثر در قدرت است، حتی اگر این مشارکت غیرمستقیم و از طریق «باجگیری» تحقق یابد.) در اروپای معاصر، میتوان از بورژوازی متوسط و کوچک روستاها، به عنوان چنین قشر گسترده یی، نام برد. البته به تناسب میزان رشد قدرت صنعتی از یک سو و گسترش اصلاحات ارضی از سوی دیگر، میزان گسترده گی این قشر، در کشورهای مختلف، متفاوت خواهد بود. در واقع بوروکراسی (کشوری و لشکری) در انحصار این قشر اجتماعی نیست، ولی اصولاً بوروکراسی با کارکردهای اجتماعی این قشر و نیز تمایلات روانی یی که چنین کارکردهایی پدید می آورند و تشدید میکنند، سخت سازگار است. این دو عامل همگونی خاصی به این قشر اجتماعی میبخشد و آن را واجد انرژی لازم برای دستیابی به هدفهایش میسازد و {این دو نکته} به نوبهء خود، باعث میشود که این قشر اجتماعی، در کل اُرگانیزم جامعه، ارزش سیاسی ویژه و نقش معمولاً تعیین کننده یی پیدا کند. اعضای این قشر به فرماندهی مستقیم هسته های کوچک از افراد خو گرفته اند و معمولاً با فرماندهی «سیاسی» و نی «اقتصادی» مأنوس اند. به عبارت دیگر، هنر فرماندهی آنان به معنای توش و توان خاصی در سازماندهی «چیزها» و «انسانها و چیزها»، به سیاق تولید صنعتی، نیست؛ زیرا این قشر، در مفهوم جدید و رایج آن، کارکرد اقتصادی خاصی به عهده ندارد. درآمد این قشر، مولود مالکیت قانونی قطعه زمینی در خاک کشور است و کارکرد این قشر، مخالفت «سیاسی» با هرگونه کوشش دهقانان در ترمیم وضع زنده گی خویش است، چرا که هرگونه بهبودی در وضع دهقانان، به معنای فاجعه برای موقعیت اجتماعی این قشر خواهد بود. برای این قشر، فقر همیشه گی و همه

جانبه و کارِ طاقتفرسای دهقانان و تمام مصایبی که چنین وضعی به بار می آورد، یک ضرورت حیاتیست. تنها در پرتو این واقعیت است که میتوان کوشش پیگیر این قشر را در سرکوب و مقابله با هرگونه کوشش دهقانان در امر سازماندهی مستقل و یا مخالفت آنان با هرگونه جنبش فرهنگی خارج از گردونهء مذهب رسمی را تبیین کرد. پراکنده گی جغرافیایی این قشر اجتماعی علت غایی ضعف و محدودیتهای آن است و همین پراکنده گی خود موجب «ناهمگونی» این قشر نیز میگردد، چرا که میان ناهمگونی و پراکنده گی پیوندی عمیق وجود دارد. این واقعیتها برخی دیگر از ویژه گیهای این قشر را تبیین میکند: پُر حرفی، تعدد نظامهای ایدئولوژیکی و نیز سرشتِ غریب برخی از ایدئولوژیهای مطلوب این قشر {از جمله این گونه ویژه گیهایند.} با این که ارادهء این قشر متوجه هدفی مشخص است، ولی به هر حال آهنگِ {حرکت آن} کند است و معمولاً جریانی طولانی لازم است تا آنکه این قشر بتواند، از لحاظ سیاسی و سازمانی، تمرکز یابد. این جریان تمرکز زمانی تشدید میگردد که هدف مشخص این قشر با اراده و منافع فوری طبقهء حاکم انطباق پیدا کند. در چنین موقعیتیست که نی تنها {جریان تمرکز تحقق مییابد}، بل که «قدرتِ نظامی» این قشر یکباره چهره برمیتابد و گاه حتی برای طبقهء حاکم- اگر نی در محتوا، حداقل در شکل راه حل مطلوب- تکلیف قانونی تعیین میکند. همان قوانینی که مثلاً در مورد طبقه های فرودست و رابطهء بین شهر و روستا مشهود است، در این باب نیز مصداق مییابد. قدرت در شهر به طور اتوماتیک به قدرت در روستا بدل میشود. ولی معمولاً فقدان امکانهای جنبی اقتصادی در روستاها و شدت و حدت سرکوب بالاییها علیه فرودستان، تضادها را فوراً شکل حاد و «شخصی» میبخشد و نتیجتاً ضد حمله ها را شدیدتر و قاطعانه تر میسازد. قشر مورد بحث به خوبی میداند که منشأ گرفتاریها را باید در شهر و قدرت شهری سراغ گرفت و لذا درمییابد که باید راه حل خاصی را به طبقات حاکم شهری تحمیل کند و از این راه سرچشمهء بحران را بخشکاند. البته چه بسا که این راه حل، در کوتاه مدت، حتی به هدفهای طبقات حاکم شهری ناسازگار باشد و آنان این راه حل را پیش از حد گران قیمت و حاصل آن را، در طولانی مدت، بیش از حد

خطرناک بیابند. (باید در نظر داشت که این طبقات شهری، دوره های تحولی را در چشم اندازی فراختر تصویر میکنند و تنها در همین حوزه فراخ است که به جای دنباله روی صرف از منافع «مادی»، امکان مانورهای معینی پیش می آید). تنها در این مفهوم، و نی در مفهومی مطلق، است که باید نقش این قشر اجتماعی را رهبر و راهنما به شمار آورد، ولی با این حال این نقش چندان بی اهمیت نیست (۴) و (۵).

در این رابطه، باید این نکته را مدنظر داشت که چگونه سرشت «نظامی» گروه اجتماعی مورد بحث- که سنتاً گُنش خود انگیخته آن در برابر شرایط مشخص حیات اجتماعی بوده- از آن پس آگاهانه نظم مییابد و در انتظار لحظه موعود، به شکل آرگانیک، سازمان میپذیرد. کوششهای منظمی که در جهت ایجاد و تقویت انواع سازمانهاست متشکل از سربازان سابق و نیروهای احتیاط و مخصوصاً افسران رسته های گوناگون ارتش صورت میگیرد، جمله گی در مقوله {این گونه فعالیت‌های آگاهانه} قرار دارند. این سازمانها با مرکز فرماندهی مربوطه در تماس اند و در زمان لازم، بدون ضرورت اعلام بسیج نظامی همه گانی، به خدمت فرا خوانده میشوند. بدین سان سربازان وظیفه میتوانند سرشت خاص خود را، به عنوان نیروهای احتیاط، حفظ کنند و به اعتبار وجود این نیروهای «خصوصی»، مستحکم و مهیا باقی بمانند و از زوال سیاسی حاکم بر جامعه مصون بمانند. شکی نیست که وجود این نیروهای «خصوصی»، در حفظ و تقویت روحیه {سربازان وظیفه} بسیار مؤثر است. در واقع میتوان گفت که نتیجه کار سازمانهای فوق چیزی در مقوله جنبشهای قزاقیست؛ البته با این تفاوت که برخلاف جنبشهای قزاقی تزاری، این نوع سازمانها نی بر اساس مرزهای ملی که بر اساس «مرزهای» طبقات اجتماعی شکل میگیرند.

به این خاطر، نفوذ نظامیان در بسیاری از کشورها تنها به معنای حضور و نفوذ نظامی در یک مفهوم تکنیکی نیست بل که ناظر بر حضور و نفوذ تمام آن قشر

اجتماعی بیست که خاستگاه نظامیان (مخصوصاً افسران) را تشکیل می‌دهد. برای درک و تحلیل اشکال ویژه‌ی که معمولاً قیصرگرایی و یا بناپارتیزم نامیده میشوند، ملاحظه‌های فوق ضروری و اجتناب‌ناپذیر اند. در واقع تنها با تکیه به این گونه ملاحظه‌هاست که میتوان بناپارتیزم و قیصرگرایی را از اشکال حکومتی دیگری که در آن سلطهء نظامی، در شکل عناصر تکنیکی آن، به گونه‌ی انحصاری و کاملاً مشهود تجلی میکند، متمایز ساخت.

یونان و اسپانیا تجلیگاه دو نمونه با ویژه گیهای مشترک و متفاوت اند. در مورد اسپانیا، باید ویژه گیهای خاصی را مدنظر داشت: اندازهء سرزمین ملی و تمرکز نازل جمعیت روستایی. میان اشراف زمیندار و دهقانان، طبقهء بورژوازی روستایی وسیعی وجود ندارد و در نتیجه افسران جزء، به عنوان یک نیروی مستقل، حایز اهمیت چندانی نیستند. (البته افسران رسته های فنی، مخصوصاً رستهء مهندسی و توپخانه، از اهمیت خاصی برخوردار اند. این گروه، که منشأ خود را در بورژوازی شهری سراغ میگیرند، با ژنرالهای ارتش به مخالفت برخاسته و میکوشند سیاست مخصوص خود را دنبال کنند.) دقیقاً به همین خاطر، حکومتهای نظامی در اسپانیا معمولاً حکومت ژنرالهای بزرگ است و انفعال توده های دهقانی، در تمام شهروندان جامعه و سرباز وظیفه {از همین واقعیت نشأت میگیرد.} در این کشور، اگر ارتش دچار زوال سیاسی گردد این زوال در مفهومی عمودی و نی افقی و در نتیجهء دسته بندیهایی در سطوح بالا صورت میگیرد و توده های ارتشی به یکی از رهبران این دسته بندیها میپیوندند. در آن جا دولت نظامی پرانتزی میان دو دولت قانونیست. ارتش نیروی ذخیرهء دائمی نظم و انضباط است و تنها زمانی به عنوان یک نیروی سیاسی وارد فعالیت «علنی» میگردد که «حکومت قانون» در خطر باشد. سیر وقایع در یونان نیز معمولاً مشابه اسپانیاست؛ با این تفاوت که در یونان جمعیت کشور در شبکهء گسترده یی از جزایر متفرقه سکنی دارند و معمولاً بخشی از جمعیت فعالتر و پویاتر جامعه در دریا در حال سفر اند و در نتیجه، توطئه و دسیسهء نظامی با سهولت بیشتری جامعهء تحقق میپوشد. در یونان و



اسپانیا، دهقانان منفعل اند، ولی در چارچوب گل جمعیت و با در نظر گرفتن این که فعالترین و پویاترین یونانیان ملوان اند و معمولاً از مرکز سیاست جامعه دور افتاده اند، انفعال عمومی در هریک از این دو کشور را باید جداگانه تجزیه و تحلیل کرد و طبعاً راه حل‌های مناسب برای این دو کشور هم یکسان نخواهند بود. چندسال پیش اعضای دولت ساقط شده‌ی در یونان همه‌گی اعدام شدند و شاید بتوان این واقعه را به اعتبار خشم برانگیخته‌ی همین بخش فعال و پویا و خواست آنان در آموزاندن یک درسِ خونین تبیین کرد (۶).

مهمترین نکته‌ی بی که باید به آن توجه داشت این است که نی در یونان و نی در اسپانیا، تجربه‌ی حکومت نظامی نتوانست ایدیالوژی اجتماعی و سیاسی پایدار و آرگانیکی بیافریند، حال آنکه در کشورهایی که بالقوه بناپارטיست هستند چنین تحولی معمولاً تحقق مییابد. البته شرایط عمومی تاریخی هر دو نوع حکومت یکیست: تعادل طبقات متخاصم شهری به شکلی که راه پارلمانی، به عنوان میکانیزم «عادی» دموکراسی، نمیتواند به کار خود ادامه دهد. در مقابل، تفاوت این دو تجربه‌ی مختلف در نحوه‌ی نفوذ روستاست. در کشورهایی مانند اسپانیا، انفعال اساسی دهقانان، ژنرالهای اشراف و زمیندار را قادر میسازد که با تکیه به ارتش، تعادل در حال زوال و یا به عبارت دیگر سلطه‌ی طبقات حاکم را، دوام و قوام بخشند. در مقابل، در کشورهای دیگر، روستاها منفعل نیستند، ولی جنبشهای دهقانی نیز، از لحاظ سیاسی، با جنبشهای شهری هماهنگی ندارند. در چنین کشورهایی، ارتش باید (حداقل تا مرحله‌ی معینی) بیطرف بماند. زیرا در غیر این صورت با خطر انشعاب افقی مواجه میگردد. در چنین شرایطی، طبقه‌ی بوروکراتیک نظامی وارد عمل میشود. برای سرکوب جنبشهای دهقانی (مخصوصاً آنهایی که خطری فوری آفریده اند) این طبقه از ابزار نظامی موجود بهره میگیرد و در جریان این مبارزه، وحدت سیاسی و ایدیالوژیک معینی پیدا میکند و متحدانی در طبقات متوسط شهری - البته متوسط در مفهوم ایتالیایی (۷) - مییابد و با تکیه به محصلان شهرنشین و روستایی الاصل، قدرت خود را قوام میبخشد و شیوه‌های سیاسی

خود را به طبقات حاکم تحمیل میکند. البته این طبقات حاکم نیز جبراً به عقبنشینی‌هایی تن میدهند و برخی قوانین مناسب حال {طبقه بوروکراتیک} را میپذیرند. کوتاه سخن، این طبقه با تسلیح خود در زمانی که خلع سلاح عمومی حاکم است و با تهدید به ایجاد جنگ داخلی میان نیروهای خود و ارتش منظم، در صورت بروز مقاومت جدی از سوی طبقات حاکم، میتواند منافع خود را از طریق دولت تأمین کند و بخشی از کادر رهبری دولت را در دست گیرد. البته نباید این مشاهده‌ها را به عنوان الگوهای غالبی قلمداد کرد، بل که آنها را باید همچون معیارهایی عملی برای تحلیل تاریخی و سیاسی به شمار آورد. در تحلیل عینی وقایع تاریخ، اشکال تاریخی جمله‌گی خود ویژه هستند و تقریباً میتوان هر یک از آنان را یک «مورد خاص» دانست. قیصر و ناپلیون جلوه‌گاه ترکیب‌هایی کاملاً متفاوت از شرایط واقعی اند؛ همانطور که شرایط {تاریخی پیدایش} پریمو دو ریوا (۸) و زیکوویچ (۹) هم متفاوت هستند. (نسخه اول: ۳۲- ۱۹۳۰ م؛ ۳۴- ۱۹۳۳ م).

در تحلیل سطح سوم (۱۰)، یا نقطه سوم از تناسب قوای موجود در یک شرایط مشخص، میتوان از مفهوم رایج علوم نظامی، یعنی مفهوم «تقاطع استراتژیک» استفاده‌ی مثبت کرد. به عبارتی دقیقتر، {منظور از این مفهوم} سطح آماده‌گی استراتژیک در صحنه‌های نبرد است. یکی از عوامل عمده در این «تقاطع استراتژیک» همان شرایط کیفی کادر رهبریت که آنها را، در ضمن، میتوان نیروهای «خط مقدم جبهه» (یا نیروهای ضربتی) نیز نامید. سطح آماده‌گی استراتژیک میتواند پیروزی را نصیب گروه‌هایی گرداند که «ظاهراً»، (یعنی کمیتاً) از نیروهای دشمن ضعیفتر اند. میتوان گفت که آماده‌گی استراتژیک امکان بروز «عوامل غیرقابل پیشبینی» را تقریباً به صفر میرساند. این عوامل غیرقابل پیشبینی عکس‌العمل‌های فوری و حساب نشده‌ی نیروهایی هستند که سنتاً منفعل و بی‌عمل شناخته میشدند. بدون شک در تدارک یک «تقاطع استراتژیک» مناسب، عواملی مؤثر هستند که ما قبلاً، در ملاحظات خود پیرامون وجود و

سازمان یافتن یک قشر اجتماعی نظامی، در کنار ارتش ملی، در مفهوم تکنیکی آن، به آن اشاره کردیم.

از بخشهایی از سخنرانی ژنرال گازارا (۱۱)، وزیر جنگ، که در تاریخ نوزدهم ماه می ۱۹۳۳ م. در مقابل مجلس سنا ایراد شد. میتوان به نکات دیگری نیز پی برد. (ر. ک. به شماره بیستم ماه می روزنامه کوریر دلا سرا) (۱۲):

نظام انضباطی حاکم در ارتش، که به برکت وجود فاشیسم ایجاد شده، معیاری را برای هدایت کل جامعه تعیین کرده است. البته ارتشهای دیگر نیز معمولاً از یک انضباط شدید و رسمی برخوردار اند. ما همواره این اصل را نصب العین خود قرار میدهیم که ارتش برای جنگ ایجاد شده و باید برای جنگ مهیا باشد. انضباط دوران صلح باید همچون انضباط دوران جنگ باشد و در همین دوران صلح است که ریشه های روانی انضباط جنگی باید استوار گردد. انضباط ما بر اساس همبسته گی رهبر و پیرو پایه گرفته و این همبسته گی حاصل خود به خودی نظامیست که انتخاب کرده ایم. این نظام توانست در تمام طول یک جنگ سخت و طولانی، تا پیروزی نهایی، دوام بیاورد. این مایه افتخار نظام فاشیست است که توانسته چنین انضباط ارزنده یی را به کل جامعه نیز تعمیم دهد. نتیجه طرجهای استراتژیک و عملیات تاکتیکی در گرو انضباط فردیست. جنگ به ما درسهای فراوانی آموخته: از جمله این که میان تدارک دوران صلح و واقعیت دوران جنگ اختلاف ژرف و عمیقی نهفته است. این یک واقعیت انکارناپذیر است که، به رغم هرگونه تدارک پیشین، عملیات اولیه هر جنگی همواره طرفین تخاصم را با مسایلی تازه رو به رو میکند و هر دو طرف را غافلگیر میسازد. البته نباید از این واقعیت چنین استنتاج کرد که هرگونه طرح از پیش تدوین شده یی بیفایده است؛ یا این که اصولاً نمیتوان از جنگهای گذشته درسهایی آموخت. از این جنگها بدون شک میتوان یک تیوری جنگ استنتاج کرد: چنین تیوری یی را باید از طریق انضباط فکری ادراک نمود و آن را همچون ابزاری برای استدلالهای منطقی و منسجم به کار

بست. این تیوری در عین حال باید چنان وحدت زبانی بی به وجود آورد که همه گان را قادر به فهمیدن و فهماندن کند. هرگاه وحدت تیوریک به سطح طرحهای کلی گرا سقوط کند. باید فوراً عکس العمل نشان داد و تاکتیکها را سریعاً نوسازی کرد. این نوآوری البته به اعتبار پیشرفتهای تکنیکی نیز ضرورت مییابد. لذا، برخلاف تصور بسیاری از مردم، این {استنتاجها} سیستمی از قوانین ایستا و سنتی نیست: سنت تنها به عنوان یک نیرو انگاشته شده و قوانین دائماً در دست تجدید نظر اند- تجدیدی نظری که صرفاً برای نفس تجدید نظر نیست بل که هدف منطبق ساختن این قوانین را با واقعیت دنبال میکند. (نمونه دیگری از تدارک برای «تقاطع استراتژیک» را میتوان در خاطرات چرچیل، مخصوصاً زمانی که درباره جنگ جوت لند (۱۳) سخن میگوید، سراغ گرفت).

## یادداشتها:

۱- در بخشهای بعدی همین نوشته، گرامشی کیفیت این بحران را مفصلتر بررسی خواهد کرد.

۲- اشاره به کتاب معروف مارکس است که ترجمه فارسی آن نیز موجود است. در متن به کتاب، به شکل زیر اشاره رفته است:  
*The Eighteenth Brumaire Of Louis Bonaparte.*

۳- به عبارتی دیگر، نسخه اول مطالب فوق بین ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ نوشته شده و متن نهایی بین ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ تهیه گردیده است.

۴- انعکاس حضور این طبقه را میتوان در فعالیتهای ایدیالوژیک متفکران دست راستی سراغ گرفت. کتاب اخیر موسکا (۵) نمونه بی از این فعالیت است. حتی در سال ۱۸۸۳ موسکا از امکان تماس میان شهر و روستا هراس داشت. او به اعتبار موقعیت تدافعی در سال ۱۸۸۳ تکنیکهای سیاسی اقشار مورد بحث را، حتی

بهتر از نماینده گان شهرنشین خود این اقشار در چند دههء بعد، درک میکرد. {یادداشت از خود گرامشیست}.

۵- موسکا در کنار متفکران دیگری چون پارتو و میشلز، از مبتکران تیوری «نخبه گان» هستند. به زعم این تیوری، جامعهء لامحاله باید به حاکم و محکوم تقسیم شود و علی القاعده حکام به اعتبار برتریهای ذاتی یا اکتسابی بر محکومان حکومت میکنند و باید بکنند. از طرفی دیگر، تیوری حکومت نخبه گان بدیلی بوده که همواره بورژوازی در مقابل تیوری طبقات مارکسیزم علم کرده است.

۶- در سالهای دههء بیست (۱۹۲۰)، یونان صحنهء رقابت دو دار و دستهء متخاصم بود. در یک سو، سلطنت طلبان قرار داشتند که در ضمن مورد حمایت آلمان بودند. جناح مخالف را لیبرالها تشکیل میداند و انگلیس از آنان حمایت میکرد. قدرت میان این دو جناح دست به دست میگشت تا این که در یکی از فواصل بین این تغییر و تحولات، به رهبر جناح لیبرال سوقصد شد و هنگامی که این جناح بر سر کار آمد، کادر رهبری جناح مخالف را از دم تیغ گذراند.

۷- گرامشی مکرراً این نکته را خاطر نشان ساخته که مفهوم و حدود و ثغور «طبقهء متوسط» با شرایط مشخص کشورهای مختلف گره خورده و تنها در شرایط معین هر کشور معنی و مفهوم دقیق مییابد.

در مفهوم ایتالیایی، به گفتهء خود او، طبقهء متوسط بیشتر به کسانی اطلاق میشود که کارگر و دهقان نیستند و معمولاً از خیل روشنفکران و متخصصان و کارمندان دولت برخاسته اند.

۸- *Primo De Rivera* (۱۹۳۰- ۱۸۷۰): او با همدستی پادشاه بین سالهای ۱۹۲۳- تا ۱۹۳۰ در اسپانیا حکومتی دیکتاتوری برقرار کرد.

۹- *Peter Zivkovic* (۱۸۹۷-۱۹۴۷): بین سالهای ۱۹۲۹- تا ۱۹۳۲ او نخست وزیر یوگوسلاویا و عامل اجرایی حکومت دیکتاتوری پادشاه بود.

۱۰- گرامشی، در نوشتهء دیگری، سطوح سه گانهء تحلیل «تناسبِ قوا» را به این شرح تعیین کرده است:

۱- تناسب قدرت اجتماعی که با ساخت جامعه پیوندی تنگاتنگ دارد.

۲- تناسب قدرت سیاسی (که به نوبهء تابع میزان خودآگاهی، تشکُل و همگونی طبقات اجتماعی مختلف است).

۳- تناسب قدرت نظامی، برای بحث بیشتر ر. ک. به:

*A. Gramsci. Prison Notebooks. Pp. 180- 190.*

Gazzora - ۱۱

*Corriere Della Sera* - 12

*Jutland* - 13 بخشی از سرزمین امروزی دنمارک.

**پایان بحث اول**

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)